

باد می‌داند

نویسنده: امی هارمن

مترجم: آفاق زرگریان



کتابسرای تندیس

Harmon Amy

هارمن امی
باد می‌داند / نویسنده امی هارمن، مترجم آفاق زرگریان
تهران: کتابسرای تندیس ۱۳۹۸

978-600-182-608-5

What the wind knows

عنوان اصلی:
داستان‌های آمریکایی قرن ۲۱
زرگریان — آفاق، مترجم

۳۶۲۵PS

۸۱۳/۶

۶۰۴۲۱۳۶



کتابسرای تندیس

فروشگاه: تهران خیابان ولی عصر، نرسیده به استاد مطهری شماره ۱۹۷۷/۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۸۸۹۱۳۸۷۹
دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، رسید به ستاد مطهری کوچه حسینی راد پلاک ۱۰ واحد ۲
۸۸۹۱۳۰۸۱ - ۹۱۱۰۲۸

فروشگاه اینترنتی *Tandisbookstore.com @ketabsaraye_tandis Instagram:
WWW.ketabsarayetandis.com *Tandisbookstore.com E-mail: info@ketabsaraye_tandis.com

باد می‌داند

نویسنده: امی هارمن

مترجم: آفاق زرگریان

صفحه‌آرا: اکرم سرساخ

چاپ اول: بهار ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰

صحافی: کیمیا

قیمت: ۷۵۰۰۰ تومان

شابک: ۵ - ۶۰۸ - ۱۸۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978-600-182-608-5

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

پیش گفتار نوامبر ۱۹۷۶

«پدربزرگ برام از مادرت بگو.»
همین طور که در ایام راوازش می کرد، ساکت بود و من مدتی طولانی خیال کردم حرف مرا نشنیده است.
«اون خوشگل بود. موهاش سیاه بود، چشماش سبز بود، درست مثل چشمای خودت.»
«دلت براش تنگ می شه؟» اشک هایم از گه شهی چشم هایم چکیدند و شانه اش زیر گونه ام خیس شد. خیلی دلم برای مادرم تنگ شده بود.
پدربزرگم برای دلجویی از من گفت: «نه دیده.»
ناگهان از دستش عصبانی شدم. «چرا؟» چطور می توانست به مادرش خیانت کند؟ وظیفه اش بود که دلش برای مادرش تنگ شود.
«چون اون هنوز با منه.»
این باعث شد گریه ام شدیدتر شود.
«آنی^۱ حالا دیگه بس کن. ساکت باش. ساکت باش. اگه گریه کنی، نمی تونی بشنوی.»
«چی رو بشنوم؟» آب دهانم را قورت دادم، حواسم کمی از غم و اندوهم پرت شد.

«صدای باد. داره می خونه.»

صاف نشستیم، سرم را کمی بالا نگه داشتیم، به چیزی که پدر بزرگم می شنید، گوش دادم. با اعتراض گفتم: «من آهنگی نمی شنوم.»

«با دقت گوش کن. شاید داره برای تو می خونه.» باد زوزه کشید و گذشت، به پنجره‌ی اتاق من فشار آورد.

اعتراف کردم: «من صدای باد رو می شنوم.» اجازه دادم باد مرا آرام کند. «ولی آواز تشنگی نمی خونه. بیشتر شبیه اینه که داره داد می زنه.»

پدر بزرگم زیر لب گفت: «شاید باد داره سعی می کنه توجه تو رو جلب کنه. شاید حرف خیلی مهمی برای گفتن داره.»

گفتم «یعنی بم خواد من غمگین باشم؟»
«درسته. دقت کن. وقتی من بچه بودم، حدودای همین سن تو، منم خیلی غمگین بودم و یه نر به من گفت همه چیز درست می شه چون باد از قبل می دونه.»

سردرگم پرسیدم: «از قبل پی رو می دونه؟»
یک خط از شعری را که هرگز نشنیده بودم، با صدایی گرم و تأثیرگذار خواند.
«باد و امواج هنوز او را به یاد دارند.»

ناگهان دست از خواندن برداشت، انگار نه می دانست بیت بعدی چیست.
اصرار کردم: «چه کسی رو هنوز به یاد دارند؟»

با ملایمت گفت: «هرکسی که زندگی کرده. باد و آب از قبل می دونن.»
«چی رو می دونن؟»

«همه چی رو. صدای بادی که تو می شنوی، همون بادیه که همیشه وزیده. بارونی هم که می باره، همون بارونه. بارها و بارها، می چرخه و می چرخه، مثل یه دایره‌ی غول پیکر. باد و امواج از همون موقعی که زمان شروع شد، حاضر بودن. سنگ‌ها و ستاره‌ها هم همین طور. ولی سنگ‌ها حرف نمی زنن و ستاره‌ها خیلی از ما دور هستن که بتونن به ما بگن چی می دونن.»

«اونا نمی تونن ما رو ببینن.»

«نه. شاید نمی‌تونن. ولی باد و آب همه‌ی اسرار زمین رو می‌دونن. اونا هر چیزی که گفته شده و انجام داده شده، شنیدن و دیدن؛ اگه گوش بدی، اونا قصه‌ها رو برات می‌گن و هر آوازی رو می‌خونن. داستان هرکسی رو که روی زمین زندگی کرده. میلیون‌ها میلیون زندگی. میلیون‌ها میلیون قصه.»

با حیرت پرسیدم: «تو داستان من رو می‌دونی؟»
زیر لب گفت: «بله.» آهی کشید و به روی من لبخند زد.

«مال خودتم؟»

«وِه، آره. آنی دخترم، داستان ما به هم تعلق داره. قصه‌ی تو یه قصه‌ی خاصه. شاید همه‌ی عمما برای گفتنش طول بکشه. زندگی هر دومون.»